

کتابی را که دوست داری با عشق ترجمه می کنی

علی اصغر خیره زاده

یادداشت

شاید ذکر این نکته جالب باشد که بیگانه کامو از ترجمه های قدیمی در ایران است، یعنی چیزی حدود چهل سال قدمت دارد و در حقیقت کمی بعد از طبع آن در فرانسه، به فارسی ترجمه و چاپ شده است. این ترجمه کار مشترک علی اصغر خیره زاده و معدود کارهای مرحوم آل احمد است. اما چند ترجمه از داستایوسکی، و از آن جمله همیشه شوهر از کارهای گمنام تراو، ترجمه راهبه دیده رو و بعد از ظهر آقای آنده ما از مارگریت دوراس، طیف وسیع و رنگارنگ کار او را به خوبی ترسیم می کند. او هرگز پرکار نبوده است اما به تجربه هایی دست زده است که دیگران کمتر به سراغ آن رفته اند، و جالب اینجاست که خودش را اساساً مترجم نمی داند و می خوانیم که این تنها تفتنی در کنار کار اصلی او بوده است.

و وقتی تمام شد آن را برای جلال فرستادم. او هم کتاب را خوانده بود. بعد ترجمه را تصحیح کرد، ویراست و متن تقریر شده خودش را به چاپ سپرد، که شد همان ترجمه مشترک ما از بیگانه کامو. این اولین ترجمه من بود، با ویراستاری و تصحیح جلال به سال ۱۳۲۷. البته بعدها در چاپ های دوم و سوم بود که نواقص و اشتباهاتش را اصلاح کردم، یعنی طی چند تجدید چاپ و بتدریج اصلاحش کردم تا این شد که اکنون هست که راستش دیگر نمی دانم چاپ چندم است. باید متذکر باشم که دانش من از زبان فرانسه در آن سالها آنقدر نبود که ترجمه بیگانه خالی از اشتباه باشد. من زبان فرانسه را از زمان دبیرستان آموخته بودم و در حد یک زبان دوم ذوقی و نه آنقدر جدی. در آن سالهای دبیرستان پیش یک معلم زبان می آموختم، اما وقتی برای ادامه تحصیل به دانشگاه رفتم قضیه آموزش زبان جدی تر شد. خودم مطالعه می کردم و می خواندم و آرام آرام تسلط مختصری پیدا کرده بودم. زبان بیگانه آنقدر که به نظر می آید دشوار نیست و چندان پیچیدگی های کلامی نداشت و ندارد، البته ترجمه ما مشکلات عدیده داشت که به کمی دانش و تسلط ما مربوط بود و برای بارهای بعد هم که ترجمه را ویرایش و تصحیح کردیم باز با هم بودیم. دوستی ما از دانشکده شروع شد و تا لحظه درگذشت او ادامه داشت. در تصحیح چند باره ترجمه بیگانه البته تنها بودم. ترجمه بیگانه را بسیار دوست دارم و هر چند دیگر به آثار کامو رجوع نکردم. بقیه آثار او را بعدها خواندم ولی فرصتی برای ترجمه آثار دیگرش پیش نیامد. البته بهترین

ماجرای ترجمه برای من با نول بیگانه آبر کامو شروع شد و داستانی مفصل و شیرین دارد که به سال های دهه بیست و دوستی من با مرحوم آل احمد برمی گردد. در سال ۱۳۲۵ من با جلال هم اتاقی بودم. اتاقی اجاره کرده بودیم و با هم در آن زندگی دانشجویی داشتیم. هر دو دانشجوی بودیم و پرشور و فعال. اتاق اجاره ای مادر حیاط بیرونی خانه ای قرار داشت که در اصل مال نادر نادرپور بود و او آن اتاق را با مبلغ بسیار ناچیزی به ما اجاره داده بود. من و جلالی نه فقط هم درس و هم دانشکده ای بودیم، بلکه به دلیل همفکری و بسیاری اشتراک های دیگر با هم دوست بودیم و دوستی بسیار نزدیکی هم داشتیم، و هر دو فرانسه هم می خواندیم. سرهای پرشوری داشتیم. سال های ۲۵ و ۲۶ سال هایی پر از شور و شوق و فعالیت سیاسی و در عین حال سال هایی پر از سوء تفاهم و اختلاف ها بود. در واقعه تیراندازی به شاه مرا دستگیر کردند و در سال ۱۳۲۷ به زابل تبعید شدم. روزی که قرار بود به طرف زابل حرکت کنیم مرحوم جلال کتاب فرانسه بیگانه را به من داد که در طول راه بخوانم و چه انتخابی و چه تعبیری. خودش کتاب را خریده بود، خوانده بود و از آن بسیار خوشش آمده بود و حالا می داد که من بخوانم و اوقات سختی راه و زندگی در زابل را با خواندن آن آسان کنم. من هم کتاب را خواندم و از آن بسیار خوشم آمد. حیف آمد که از آن سرسری بگذرم. زابل بود و من هم بیکار بودم و گذران آن ساعات و اوقات در آن شهر، آن هم در آن سال ها بسیار سخت بود. فکر کردم ترجمه اش کنم. دست به کار شدم و ترجمه کردم

اثرش از نظر من همین بیگانه است.



زندگی پیش رو

امیل آزار

ترجمه: لیلی گلستان

اولین چیزی که می‌توانم بگویم این است که در طبقه ششم ساختمانی زندگی می‌کردیم که آسانسور نداشت، و این برای روزاخانم، با همه وزنی که به این ور و آن ور می‌کشید - آن هم فقط با دو پا -، با همه ناراحتی‌ها و دردهایش، یک بهانه دائمی برای درد دل بود. هر وقت که بهانه دیگری برای ناله و شکوه نداشت - آخر، یهودی هم بود - این را به یادمان می‌آورد. سلامت هم چندان تعریفی نداشت. و از همین حالا برایتان بگویم او زنی بود که لیاقت داشتن آسانسور را داشت. سه ساله بودم که برای اولین بار روزاخانم را دیدم. قبل از این سن آدم چیزی یادش نمی‌آید و در جهل مطلق دست و پا می‌زند. از سه سالگی از این جهل مطلق - که گاهی اوقات هم دلم برایش تنگ می‌شود - بیرون آمدم. در بل ویل یهودی و عرب و سیاه فراوان بود، ولی روزاخانم مجبور بود به تنهایی خودش را از شش طبقه بالا بکشد. می‌گفت بالاخره روزی روی همین پله‌ها می‌میرد و همه بچه‌ها می‌زدند زیر گریه، چون همیشه وقتی که کسی می‌میرد برایش گریه می‌کنند. ما گاهی شش هفت نفر بودیم، گاهی هم بیشتر می‌شدیم.

خویست و شاهکار است. من آن را خواندم و بعد ترجمه‌اش کردم که به نام همیشه شوهر منتشر شد و از آثار بسیار خوب داستایوسکی است. مرحوم هدایت چنین کسی بود. هر چه را که می‌خواند می‌پسندید یا خوب تشخیص می‌داد به همه معرفی می‌کرد و همه را تشویق می‌کرد که آن را بخوانند و ترجمه کنند.

از داستایوسکی اثر معروف او تسخیرشدگان را هم به تشویق دوست دیگری ترجمه کردم. دکتر حاج سیدجواد کی کتاب را خوانده بود و تشویق کرد که آن را بخوانم. بعد از خواندن گفتم که

من راستش خودم را مترجم نمی‌دانم. در این کار نه تجربه دارم و نه مهارت و اساساً نه چندان ممارست. ترجمه برای من همیشه يك کار ذوقی بوده، کاری جنبی در کنار کار اصلی‌ام و همیشه جنبه تفننی برایم داشته است. اما هر وقت کتابی می‌خواندم - که بسیار می‌خواندم و می‌خوانم - و آنرا می‌پسندم ترجمه می‌کردم. در تمام طول این سال‌ها، نزدیک به ۴۳ سال، تماماً فقط به عنوان يك کار ذوقی ترجمه کرده‌ام و بجز يك یا دو کتاب که جنبه دوستی یا سفارش در کار بوده، در بقیه موارد تنها کتاب‌هایی را ترجمه کرده‌ام که دوست می‌داشتم. یکی از این کتاب‌های سفارش داده شده زن سی‌ساله بالزاک است که زیاد به ترجمه‌اش شایق نبودم اما ناشرش اصرار کرد و من به پاس دوستی پذیرفتم. کتابی را که دوست نداری یا به ترجمه‌اش راقب نباشی طبعاً از سر دل ترجمه نمی‌کنی و نهایت وسواس را به خرج نمی‌دهی، اما آن را که دوست داری طبعاً با عشق و توجه دیگری ترجمه می‌کنی.

من از خانواده‌ای فرهنگ دوست و فرهنگ پرور می‌آیم. خانواده مادری‌ام همه اهل علم و اهل مسجد و پیشوایان دین و همه اهل مطالعه و کتاب بودند.

دایی‌ام به فرانسه رفته بود و پزشک شده بود. درس خوانده دارالفنون بود و در سال‌های اوایل قرن، حدود سالهای ۱۳۰۲ به فرانسه رفت. او هم اهل ترجمه بود و حتی رافایل لامارتین را به فارسی ترجمه کرده بود و چاپ شده بود. تاریخ چاپ به گمانم باید سال ۱۳۱۴ یا ۱۳ باشد. شاید وجود این دایی اساساً مرا بسوی ترجمه سوق داده باشد.

بعد از بیگانه و بازگشت از زابل و تا قبل از انشعاب چند کتاب را ترجمه کردم. راستش درست به یاد ندارم کدام کتاب را قبل و کدام را بعد، اما می‌دانم که ما سخت درگیر و نگران ناهنجاری‌هایی بودیم که در مارکسیسم و استالینیسم می‌دیدیم. شاید همین درگیری و مشغله ذهنی بود که باعث شد کتاب دوم را ترجمه کنم. در همان روزهای انشعاب بودیم که کتاب همه یا هیچ - آرتور کویتلر به دستم رسید. آن را خواندم و چون در آن مایه‌هایی مشترک با دل مشغولی‌های خودم - خودمان - می‌دیدم ترجمه‌اش کردم. کویتلر به همان جایی رسیده بود که ما رسیده بودیم. ترجمه این کتاب برای من نوعی چالش سیاسی بود، نوعی دست یازیدن به تلاشی برای يك کندوکاو ایدئولوژیک.

اما شروع داستایوسکی داستان جالبی دارد. روزی در کافه فردوسی، مرحوم صادق هدایت کتاب کوچکی از داستایوسکی را به من داد که بخوانم و گفت که بسیار جالب است، گفت که کتاب کوچکی است و به نظر خیلی کار مهمی نمی‌آید، اما بسیار

بخت خوابزده (زندگی در پیش رو)

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته‌ای تو در آغوش بخت خوابزده
حافظ

اثر: امیل آزار

ترجمه: علی اصغر خیره زاده

اول چیزی که می‌توانم به شما بگویم اینست که ما در طبقه ششم ساختمانی زندگی می‌کردیم که آسانسور نداشت. و این برای «روزا خانم» و وزن سنگینی‌اش که تنها با دو ساق پا آن را حمل می‌کرد، خود یک اصل مسلم زندگی روزمره بود، با همه دغدغه‌ها و مصیبت‌هایش. چون او یک جهود بود هر بار که از یک جای دیگر آه و ناله داشت، این را به رخ ما می‌کشید. وضع مزاجی‌اش هم تعریفی نداشت واز همین حالا می‌توانم به شما بگویم که او زنی بود که حق داشت یک آسانسور داشته باشد.

اول بار که «روزا خانم» را دیده‌ام، می‌باید سه سالی داشته باشم. پیش از آن ما چیزی به یادمان نمی‌آید و از احوالمان بی‌خبریم.

در سه یا چهارسالگی از بی‌خبری در آمده‌ام و گاهی هم حسرتش را می‌خورم.

در «بل ویل» جهودهای دیگر و عرب‌ها و سیاه‌ها زیاد بودند، اما «روزا خانم» ناچار بود که تک و تنها خودش را از شش طبقه بالا بکشد. او می‌گفت که یک روز نوری پله‌ها می‌میرد و همه برو بچه‌ها گریه را سر می‌دادند چون هر وقت کسی می‌میرد، همیشه مردم همین کار را می‌کنند. آن تو، گاهی شش یا هفت بچه بودند، گاهی هم بیشتر.

باید ترجمه شود. کتاب سنگینی است.

طبعاً اولین انگیزه، یا نقطه شروع ترجمه يك اثر برای من لذت شخصی و علاقه‌ام به آن کتاب بوده است، اما جدا از علاقه، به کار ترجمه و به انتخاب اثر به عنوان يك کار فرهنگی نگاه می‌کردم. بعد فرهنگی و اجتماعی آن بسیار مد نظرم بوده است. عملاً چیزهایی را انتخاب می‌کردم که در زمینه‌های فکری من باشد، یا در جهت آن باشد و تنویر افکار کند. مثلاً داستایوسکی، نویسنده‌ای روشن بین بود که جدا از استادی در نشر و مایه‌های رمان، با

زرف‌نگری آینده کشورش را پیش بینی می‌کند. داستایوسکی که با دربار تزار و حکومت رومانف‌ها مخالف بود تازه به فعالیت‌های دمکرات‌ها گرایش پیدا کرده بود و افکار ضدسلطنتی در او پایه گرفته بود. اما او با جنبش‌های رادیکال و چپ زمان خود نزدیکی داشت و همین نزدیکی باعث شده بود که از ناپسامانی‌های درون آنها، از هدف‌ها و راه‌های رسیدن آنها به هدف‌هایشان مطلع باشد و بداند که این راه به کجا خواهد رسید. داستایوسکی این تمایل این احزاب را به آدم‌کشی، به ترور و دروغ و دست‌یازیدن به هر عملی برای رسیدن به قدرت دید و همان‌ها را منعکس کرد. در مورد انتخاب بقیه آثار هم بعد فرهنگی و اجتماعی آن‌ها مورد نظر من بوده است، مثل کتاب‌های رومن رولان، مثلاً دانتون یا اثر کویستلر.

برای من هر کتابی که انتخاب و ترجمه می‌کردم باید در راستای اعتقاد من بود یا بعد فرهنگی آن را مد نظر داشتم. در عین حال که اساساً خود را مترجم حرفه‌ای نمی‌دانستم. این تفننی بود در کنار کار اصلی و اکثراً به طور متوسط هر سه سالی يك کتاب ترجمه کرده‌ام. کتاب‌هایی که ترجمه کرده‌ام از نظر سبک نگارش‌شان و نویسندگان‌شان به دوره‌های مختلف تعلق دارند و تنوع سبکی در آن‌ها بسیارست، اما کمتر به دشواری خاصی برخورد کرده‌ام که قابل حل نبوده باشد. مثلاً تفاوت سبک و زبان بین کامو و داستایوسکی فاحش است، یا بالزاک با دوراس مثلاً، اما من به دشواری خاصی برخورد نکرده‌ام. برای پیدا کردن زبان خاص هر کدام از آنها راهی را یافته‌ام. بیشتر شاید به خاطر کتاب خواندن، آشنایی با سبک‌ها و نوشته‌ها باشد که پیدا کردن این زبان و آن زبان دشواری خاصی نطلبیده، یا مطالعه‌ای ویژه را ایجاب نکرده است.

به عنوان مترجم، من و حتی با قاطعیت بگویم که همه مترجمین باید که سبک نویسنده را حفظ و منتقل کنیم یا شکلی قابل حس و فهم در زبان فارسی برایش پیدا کنیم. طنز فلان نویسنده یا زبان فاخر این یکی، ابهام و ابهام آن باید درآید و مثبت شود. قالب از محتوا جدا نیست، نمی‌توان محتوا را ترجمه کرد و منتقل کرد و به اصطلاح پیام را انتقال داد بی‌آنکه فرم و قالب را فراموش کرد، ترجمه نکرد، منتقل نکرد. اینها از هم جدا نیستند. نمی‌توان قالب را به شکل دیگری در آوریم و محتوا را به شکل دیگری فرض کنید می‌خواهیم گلستان سعدی را به فرانسه ترجمه کنیم. نمی‌توان قالب گلستان و سبک نگارش سعدی را در ترجمه در نیآوریم و منتقل نکنیم و بعد انتظار داشته باشیم که همه نثر و زیرکی و رندی و جذابیت و شفافیت نثر را منتقل شده تصور کنیم. شعر حافظ: زلف خوی کردن و خندان لب و مست، پیرهن چاک و خراب و صراحی در دست. شما چگونه می‌خواهید این تسلسل قیده‌ها را با همه



رو، اثر مارسل آزار یا همان رومن گاری، که در دست چاپ است سعی کرده‌ام سبک را در بیاورم.

ترجمه خوب یعنی این که مترجم ابتدا در فضای رمان قرار گیرد و وقتی در فضای رمان قرار گرفت خود به خود ترجمه‌اش در می‌آید و همان اصل می‌شود، فضای کار در می‌آید. البته متونی هست که ترجمه نمی‌شوند. شعر را دشوارتر از نثر می‌توان ترجمه کرد، اما در مجموع شعر شعرای بزرگ ترجمه نمی‌شود.

مرحوم آل احمد خیلی سعی کرد مرا تشویق کند که کارهای لویی فردیناندسلین را ترجمه کنم اما دشوار بودند، من هم معلم بوده‌ام و هستم، بسیار کار می‌کردم، و در فرصت کمی که داشتم به سرگرمی‌ام که ترجمه بود می‌رسیدم.

راستش دیگر در قید ادامه ترجمه نیستم. خسته شده‌ام، پیر شده‌ام و دیگر حوصله ترجمه کردن ندارم، ترجمه حوصله می‌خواهد.

با ترجمه دوباره کارهای گذشته مخالفتمی ندارم. چه اشکالی دارد که مترجمی جدید متن قبلاً ترجمه شده‌ای را دوباره ترجمه کند و سعی کند که چیزی بر ترجمه قدیم بیافزاید، مثلاً اصالت سبک را در آورد. مثلاً ترجمه‌های رولان را باید دوباره ترجمه کرد. جان شیفته و ژان کریستف مثلاً هر دو ترجمه آزاد هستند. اکثر ترجمه‌های آقای به آذین ترجمه‌های آزاد هستند. اشتباه ندارند، اما اصالت سبک در آنها در نیامده است. البته هستند کسانی که دوست دارند ترجمه‌های آزاد بخوانند.

در ترجمه‌ها رسم شده است که زبان گفتگوها را به شکل محاوره همانطور که گفته می‌شود می‌نویسند. اشکالی البته نیست، اما من دوست ندارم و نمی‌پسندم. در نوشتن هم درست در نمی‌آید.

دوست دارم با مرحوم آل احمد این بحث را تمام کنم. او اهل ترجمه نبود بیشتر در بند آثار خودش بود. دو سه ترجمه‌ای دارد اما اهل ترجمه نبود.

خصوصیات حافظ ترجمه و منتقل کنید. جز اینکه همه این قیدها را به شکل عبارات مجهول در آورید کار دیگری نمی‌توانید بکنید. در ترجمه می‌شود کسی که زلفش پریشان است، و می‌خندد و مست هم هست و جام می‌را هم در دست دارد. این ترجمه شاید واژه‌ها را خوب به فرانسه در آورده، ولی واقعاً این شعر حافظ است؟ آن نثر سعدی است؟ گلستان برای خواص نوشته شده، سجع و قافیه‌اش را نمی‌شود ترجمه کرد اما ایجازش در ترجمه در می‌آید. به این حکایت دقت کنید: شمع را دید ایستاده، شاهد نشسته و الی آخر... قاضی در خواب مستی، بی‌خبر از... اینرا چگونه می‌خواهید ترجمه کنید؟

من در طی سال‌ها کار ترجمه سعی کرده‌ام سبک را در بیاورم. اینرا البته در مورد کارهایی که از متن فرانسه کرده‌ام می‌شود ادعا کرد، اما داستایوسکی در اصل روسی ست و من آن را از ترجمه فرانسه‌اش ترجمه می‌کنم که طبعاً نمی‌توانم ادعا کنم سبک را هم منتقل کرده‌ام. هیچوقت این قبیل کارها را با اصل روسی مقابله نکرده‌ام. حالا باید گفت که بهتر است هر کاری را از زبان خودش ترجمه کرد.

معتقد به نوعی رعایت امانت تا دقیق‌ترین حد ممکن هستم. اگر جمله فرانسه ۱۲ کلمه دارد، باید جمله فارسی هم ناحد امکان ۱۲ کلمه داشته باشد، یا لااقل نه ۲۴ کلمه. ما مترجم‌ها خیلی از مواقع قیدها را به اجبار یا به خاطر بی‌حوصلگی به فعل بدل می‌کنیم و همین باعث می‌شود که شکل جمله عوض شود و تعداد کلمات نزدیک به دوبرابر شود.

ما هیچکدام در حقیقت سبک را در نمی‌آوریم. ایجاز و فشردگی زبان را بطور کامل در نمی‌آوریم. ما اکثراً ترجمه آزاد می‌کنیم. چند نفری از اساتید البته هستند که دقت می‌کنند و سبک و مختصات کار را در می‌آورند. از میان ترجمه‌هایم جن زندگان را از نظر محتوایش دوست دارم اما از نفر فنی بیگانه و زندگی پیش رو را بیشتر می‌پسندم. در ترجمه زندگی پیش